مرور

یک روز هفته

«چند ساعت پیش از بامداد هنری برون، که یک جراح اعصاب است بیدار می‌شود و درمی‌یابد که پیش از بیدارشدن روی تختخواب نشسته ملافه‌ها را کنار زده و سیس برپا ایستاده است. برای او روشن نیست که دقیقاً کی هوشیار شده است، ارتباطی هم به موضوع ندارد. قبلا هیچ‌وقت چنین کاری نکرده است، ولی وحشت‌زده نیست و هیچ تعجب هم نکرده است، زیرا احساس سیکی می‌کند و از ایستادن روی پاهایش لذت می‌برد. و در پشت و پاهایش احساس قدرتی غیرعادی می‌کند.» این شروع رمان «شنبه» ایان مکیون است که این‌روزها با ترجمه مصطفی مفیدی در نشر نیلوفر به‌چاپ رسیده است. رمانی که روایتی از اتفاقات مختلف یک روز از زندگی یک جراح مغز و اعصاب است و به این واسطه زیوه‌یم‌های یک جامعه هم به تصویر کشیده می‌شود. ایان مکیون از نویسندگان معاصر انگلیسی است که در سال ۱۹۸۴ متولد شده و آثارش جوایز مختلفی از جمله جایزه بوکر را کسب کرده است. مترجم در بخشی از یادداشت ابتدایی کتاب درباره ویژگی‌های رمان «شنبه» نوشته: «رمان مشحون از اشارات و بحث‌های تخصصی پزشکی، زیست‌شناسی، ژنتیک، و حتی شرح عطر هنرجای روی مغز است؛ با اصطلاحات تخصصی موسیقایی، آهنگ‌های بلوز و سازهای موسیقی را توصیف می‌کند، و حتی یک بازی اسکواش را از سر تا پایان شرح می‌دهد. شاید خواننده این‌جا و امیدم بر آن بود که بتوانم نگاهی تو و شخصی بر آن‌ها بیفکنم.» از «خیالم کن!» غالبا عکس‌هایی به‌چندان آشنا انتخاب شده‌اند و البته دراین‌بین عکس‌های آشنا هم کم نیستند. کریم‌صیحی از میان بی‌شمار عکس، چندده‌تا انتخاب کرده و برای چهل‌وهفت عکس هم چستارهایی نوشته است. او در همان یادداشت ابتدایی کتاب درباره جست‌وجوهایش در بی‌شمار عکس نوشته: «نتیجه جست‌وجویم در میان هزاران عکس قدیم و جدید مواجه‌شدنم با واقعیتی بود که عکس‌ها داشته‌اند از پدایی‌اش تاکنون بی‌سروصدا مرتکبش می‌شده است. عکاسی هم و رسانه امروز است. عکاسی اگر به اندازه دیگر هنرها هم امروز است، اما در رسانه امروزبودن همیشه یکه بوده است: حتا پیش از فضای مجازی، چراکه فضای مجازی نیز وابسته به آنی‌است که عکاسی از کنش‌های خرد و کلان جهان معاصر ثبت می‌کند: عکس. این درست‌ترین هنر عکاسی‌ست که پروز یافته. چه امروز، امروز روز باشد، چه دهه‌ها قبل در جنگ کریمه و انقلاب مشروطیت و جنگ ویتنام و نسل‌کشی روآندا و تورها و انقلاب‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌ها و جشن‌ها و سالگردها و قحطی‌ها و خشکسالی‌ها و زلزله‌ها و چه و چه؛ و چه در آینده. که وقایع و کنش‌های امروز آن عصر را ثبت خواهد کرد. عکاسی همواره تصویرگر امروز بوده. امروزی که به‌طور عمده به زندگی اجتماعی مردم رواج داشته. و این زندگی دوره‌به‌دوره زشت‌تر و مسخ‌تر و غیرانسانی‌تر شده است.» او در ادامه نوشته که عکاسی در ابتدا می‌خواسته که زیبایی‌ها را به نمایش بگذارد و آینه زندگی زیبا

نگاهم کن! خیالم کن!

یوریک کریم‌صیحی
نشر بیدگل

باشد اما از سوی دیگر عکاسی از آغاز می‌خواست که رویاپرداز زندگی واقعی هم باشد و واقعیت زندگی از زیبایی دور بوده است: «مرور چندهزار عکس من را چنان با سیمای خوبین درنوردی و وجه آزاری و تالستوی را زیان روسی ترجمه کرد. من فکر کردم سراغ سه کسی بروم خوب است و دیدم مارکز کزینه مناسبی است. چون تابه‌حال هیچ ترجمه آبرومندی از زبان اسپانیایی از آثار مارکز انجام نشده و ترجمه‌های واسطه هم به‌صورت کاسه‌هایی دارند؛ بنابراین بروزهای آن را در ذهنم کلید خورده بود، با مارکز آغاز کردم.

یکی از نظریه‌کرد من از صحت‌تان برداشت کردم در انتخاب مارکز، یکی از انگیزه‌هایتان فوق‌العاده بود...

خب، بله. در واقع فکر کردم بعد از آن ترجمه‌هایی که کارهای خوبی از پوشت، اما از آن‌ها استقبال نشد، بهتر است برای کارهایی ترجمه کنم که هم دنیا دنبالشان باشد هم آخرت. فقط بحث فروش نیست؛ اصلا فارغ از جنبه اقتصادی ماجرا. آدم افسردگی می‌گیرد وقتی کارش دیده نمی‌شود؛ مثل من یک سال تمام وقت گذاشتم و «آلی بازی» گورتاثار را ترجمه کردم، اما این رمان هنوز به دلایلی چاپ نشده است؛ بعد که از جنبه مالی‌اش، به‌لحاظ روحی هم خیلی سخت‌تر بود. خیلی دوست دارم که این رمان هنوز به دلایلی چاپ نشده است؛ اما این کنندگی از جنبه مالی‌اش، به‌لحاظ روحی هم به آدم آسیب می‌زند. یا مثلا ترجمه «گدرگاه» کورمک مک‌کارتی یکی از ترجمه‌هایی که من از شنیده و خواندم بسیار دوست دارم. اما این کار هم فروخته نشد. درحالی‌که کورمک مک‌کارتی بسیار نویسنده توانایی است و در فرانسه خیلی پرفروش است و تنوی خود آمریکا هم جزء بیست‌سلر نویس‌هاست؛ ولی خب در ایران از استقبال نشد.

یعنی ممکن است به‌دلیل فروش و استقبال مخاطب، زمانی بروید کارهای صرفاً عامه‌پسند بازاری ترجمه کنید؟

خیر، محل است روزی روزگاری بروم مثلا جوجو مویز یا پائولو کوئیلو ترجمه کنم. همان‌طور که گفتم نخستین کتاب‌ها مثل آثار مارکز و سلینجر که کلاسیک‌های مدرن به حساب می‌آیند یا آثار کلاسیک‌هایی مثل داستایفسکی و جین آستین، هم آثار ارزنده‌ای هستند و هم مخاطب هاند. من اگر هم مسائل اقتصادی و استقبال مخاطب را در نظر می‌گیرم، سراغ ترجمه این نوع آثار می‌روم چون به‌هرحال آدمی که بیست‌وچند سال دارد ترجمه می‌کند باید از نظر اقتصادی هم حداقل درآمدی از راه ترجمه داشته باشد؛ بنابراین باید راه حل بینابینی پیدا می‌کردم که نه سوژه بد که باب یک بار در صفحه فیس‌بوکم نام ۱۰ کتاب از شاهکارهای ادبیات آمریکای لاتین را گذاشته بودم و گفته بودم اینها کتاب‌هایی است که اگر مارخوست بودم می‌نشستم ترجمه‌شان می‌کردم. چون مطمئنم هیچ‌کدام‌شان فروش نمی‌رود. در خیلی از کشورها این نوع کتاب‌ها که مهم‌اند اما ممکن است جایِ‌شان سود اقتصادی نداشته باشد، با حمایت نهادهای فرهنگی خصوصی یا دولتی ترجمه می‌شوند.

جدا از مسئله اقتصادی و استقبال مخاطب و اینکه آثار مهم و پرمخاطب لازم است که با ترجمه‌های درست و دقیق خوانده شوند، در چه موارد دیگری ترجمه مجدد را ضروری می‌دانید؟

خب یک مقدار به علاقه شخصی هم برمی‌گردد. گاهی هم بد نیست که از یک اثر ارزنده چند ترجمه با رویکردها و استراتژی‌های ترجمه‌های متوقع وجود داشته باشد. خلا ممکن است همه این ترجمه‌ها هم خوب و درست باشند و فقط رویکرد مترجم‌ها در ترجمه متفاوت باشد؛ مثلا از «تانور دشت» دو ترجمه خوب هست. یکی ترجمه احمد کریمی و دیگری ترجمه محمد نجفی؛ خب ترجمه کریمی با ترجمه نجفی کاملا فرق دارد. هر ترجمه ترجمه‌ای روانی دارند؛ اما نجفی شکسته‌نویسی کرده و کریمی ادبی‌تر ترجمه کرده است. البته من شخصا به نظرم فکر می‌کنم ترجمه نجفی از ترجمه کریمی بهتر و به متن اصلی نزدیک‌تر است، گرچه نوشان دو نثر کاملا متفاوت است که اصلا نمی‌شود با هم سنجیدنش. اما رویکرد نجفی رویکرد صحیح‌تری است. می‌خواهم بگویم به نیست از کتاب‌های مهم و پرمخاطب ترجمه‌های متنوعی وجود داشته باشد. در رمان‌های دیگر هم این اتفاق می‌افتد؛ مثلا از آثار داستایفسکی ترجمه‌های مختلفی به زبان انگلیسی هست. با من خودم قبل از اینکه کتابخانه‌ام را بفروشم ۱۰ تا ترجمه از «جنگ و صلح» تالستوی داشتم و پنج ترجمه از «آنا کارنینا». بعضی ترجمه‌های جدید اصلا تحولی در ترجمه ایجاد می‌کنند؛ مثلا الان یک زن و شوهر انگلیسی - روس هستند که آثار روسی را به‌طور مشترک و با یانوشت‌هایی بسیار ارزنده ترجمه می‌کنند. به این شیوه می‌گویند ترجمه توضیحی یا تفسیری؛ خب این هم می‌تواند یک دلیل باشد برای ترجمه دوباره. دلایل می‌توانند متعدد باشند؛ مثلا درباره مارکز خب فروشش یک پر قضیه است؛ ولی جدا از این شما می‌بینید که مترجمان بالای زیادی سراغ مارکز رفته‌اند. یعنی مارکز مثل پوسا یا فوئنتس این اقبال را نداشته که مترجم توانایی مثل کوئی سراغش برود. خود کوئی هم بارها به‌صراحت، هم در مصاحبه‌هایش و هم در محافل خصوصی، گفته من نمی‌روم مارکز ترجمه کنم؛ بنابراین ترجمه‌های خوبی از آثار مارکز وجود ندارد و این در حالی است که مارکز کم‌کارزش‌تر از دیگران نیست. الان خیلی از ترجمه‌های «صد سال تنهایی» رونویسی از همان ترجمه کیمورت به‌چ پارسای است که خودش ترجمه معیوبی است؛ یعنی عملا یک ترجمه نسبتا قابل قبول از مارکز داشتیم که همان ترجمه فرزانه از «صد سال تنهایی» بود که آن هم از زبان اصلی ترجمه نشده بود.

همه کارهای مارکز به فارسی ترجمه شده؟

بله، همه‌اش ترجمه شده.

به ترجمه از زبان اصلی و واسطه اشاره کردید. یعنی معتقدید خوب ترجمه از زبان واسطه هم می‌تواند یکی از دلایلی باشد که یک اثر دوباره و این‌بار از زبان اصلی ترجمه شود؟

بله، چون به‌هرحال در زبان واسطه رزنه‌کاری‌هایی از دست می‌رود. مثلا وقتی متن اسپانیایی «عشق در روزگار وبا» را به ترجمه انگلیسی‌اش مقایسه می‌کردم دیدم در ترجمه انگلیسی، با اینکه مترجمش هم دیت کروسمن است که مترجم خوبی است، سه یا شش‌تا اصطلاح خاص معنایی وجود دارد. خب او هم انسان است و اشتباه کرده. بعد به ترجمه فرانسوی کاست مراجعه کردم دیدم آن سه مورد را ترجمه فرانسوی خود دیگری ترجمه کرده. یعنی او متن اسپانیایی را فهمیده اما مترجم انگلیسی اشتباه فهمیده بود. حالا اگر مترجمی بیاید چنین کاری را از زبان واسطه ترجمه کند، هرچقدر هم که مترجم خوبی باشد وقتی در زبان واسطه به چنین اشتباهاتی برخورد کند ممکن است او هم معنا را اشتباه منتقل کند. گذشته از این، متن‌هایی هستند که قبلا از یک زبان واسطه ترجمه شده‌اند اما حالا توی همان زبان واسطه یک ترجمه دیگر آمده که خیلی بهتر از ترجمه قبلی است و در واقع از ترجمه قبلی را می‌اعتبار کرده است. خب این هم می‌تواند دلیلی باشد برای اینکه آدم بیرود دوباره آن اثر را ترجمه کند. البته من مترجم‌های ایرانی استاد کوثری یا اینکه حجو مترجمانی است که از زبان اصلی ترجمه نمی‌کند اما نثرش به‌قدری زیباست که محال است من کارهایی را که ایشان از زبان واسطه ترجمه کرده، دوباره از زبان اصلی ترجمه کنم. یا مثلا «من کیشوت» هم با اینکه ترجمه فارسی‌اش که مبنای کار زنده‌یاد قاضی بود الان در خود فرانسه هم اعتبار دارد و در آن اشتباهات زیادی به لحاظ ضبط اسامی و... وجود دارد. ولی ترجمه فاضی از این رمان برای من همان اعرج و فیس‌ها را درد که مترجم میرآب اصفهانی از «حاجی بابای اصفهانی» جیمز مورییه، با اینکه ترجمه میرآب حیلب اصلا و ابدا ترجمه امینی نیست ولی نثر فارسی‌اش خیلی درخشان است. من همیشه از «من کیشوت» ترجمه قاضی به‌عنوان یکی از ترجمه‌های خیلی درخشان ترجمه فارسی یاد می‌کنم. ترجمه‌ای که زبان فارسی در آن خیلی شیوا و بخته و زیباست، به‌خصوص ویرایش الان این ترجمه؛ چون بعدا که دوباره آن را ویرایش کرد خواست قدری به متن وفادارتر بشود و برای همین بعضی قسمت‌ها را که به نظر می‌رسید به ترجمه‌اش حلاوت می‌بخشید حذف کرد. این نوع ترجمه‌ها به هرحال فارغ از اینکه از زبان واسطه هستند اعتبار خاص دارند.

همیشه موقع ترجمه، متن اصلی را با ترجمه در زبان‌های دیگر تطبیق می‌دهید؟

اگر ترجمه‌های فرانسه و انگلیسی متن در دسترسم باشد به تطبیق می‌دهم.

ترجمه‌های فارسی را هم می‌خوانید؟

نه. چون اصلا با نیت وقایت نمی‌روم سراغ ترجمه دوباره یک کتاب. ممکن است کارهای ترجمه‌های دیگر را تورق کنم. اما مثلا در مورد «کمدی الهی» حتی تورق هم چون شنیده بودم شجاع‌الدین شفا مترجم توانایی است و به صبر دلیل نمی‌خواستم به هیچ صورتی، نه سلبی و نه ایجابی، هم‌اثر بگذارد. مثلا که من از اینکه ترجمه «کمدی الهی» را تمام کردم، سراغ ترجمه شفا رفتم و دیدم رویکردمان در آن تفاوت است.

از مورد ترجمه مارکز چه‌طور؟

قسمت‌های زیادی از ترجمه زنده‌یاد فرزانه از «عشق در روزگار وبا» را، چون برای رونمایی‌اش رفته بودم و باید دربرداشتی خرج می‌دادم، خوانده بودم و با متن اسپانیایی که خود ناشر همان موقع در اختیارم گذاشته بود مقابله کرده بودم.

نظرتان درباره آن ترجمه چیست؟

به نظرم ترجمه‌ای متوسط است از یک متن عالی و همان موقع که آن را با متن اصلی مطابقت می‌دادم به نظرم رسید که این رمان به یک ترجمه جدید از متن اصلی نیاز دارد.

گفتید ترجمه کیمورت پارسای را خیلی‌ها خوانده بودند و تجدید چاپ شده بود. ولی من یادم است به جز ترجمه پارسای، ترجمه زنده‌یاد فرزانه هم از «صد سال تنهایی» در همان سال‌هایی که فقط نسخه‌های آفسایش در دسترس بود فروش زیادی داشت و ترجمه محبوبی بود. اصلا خیلی‌ها با همین ترجمه مارکزخوان شدند. این باعث نشد وقتی می‌خواستید مارکز را دوباره ترجمه کنید، قدری نگران باشید که از آن استقبال نشود؟ مخصوصا که دقیقا با به «صدسال تنهایی» شروع کردید...

اتفاقا دوتا از ناشران معروف به من حرفی زدند که فحویاش این بود که «فکر می‌کنی بهتر از بهمن فرزانه ترجمه می‌کنی؟» من آن‌موقع جوابی ندادم. فقط گفتم بگذارید دوباره‌اش را ببینم. اینجا اما می‌خواهم در حضور شما استدلال صادقانه خودم را بگویم. بدون هیچ فروتنی کاذب مطمئن بودم که ترجمه‌ای بیاید که دست از ترجمه فرزانه خواهم داد، وگرنه آدم نمی‌خواهد به‌قول معروف کاری بکند که یکبود عرض خود هم می‌برد و خدمتی به امر مادی‌ای آدم من با تمام احترامی که برای زنده‌یاد فرزانه قائل بودم و هستم، می‌دانستم با ترجمه دوباره کاری که فرزانه قبلا ترجمه‌اش کرده قطعا عرض خود را می‌برم. این البته یک‌ور قضیه بود. یک‌ور دیگر قضیه این بود که خود به‌عنوان مترجم از زمانی که ترجمه «کمدی الهی» را شروع کرده تکنیک‌های به‌دست‌آمده که تحولی در متن به‌وجود آورد. آن نکته این بود که بیایم بین زبان فخیم نوستاری و زبان گفتار یک‌جور آشتی ایجاد کنم. این کار را هم در ترجمه «صدسال تنهایی» و بیشتر از آن در ترجمه «عشق در روزگار وبا» انجام دادم. چون من شخصا به زبان گفتار همین خیلی مواقع با پوراسترهای تک‌اندیش بحثم می‌شود. به‌نظر من شعوری که پشت زبان گفتار نهفته است اعتقاد زیادی دارم. برای همین خیلی مواقع با پوراسترهای تک‌اندیش بحثم می‌شود. به‌نظر من شعوری که پشت زبان گفتار نهفته است اعتقاد زیادی دارم. برای همین خیلی مواقع با پوراسترهای تک‌اندیش بحثم می‌شود. به‌نظر من شعوری که پشت زبان گفتار نهفته است و شعور خیلی ارزنده‌ای هم هست، خودش زبان را پالایش می‌کند و چیزهای غیرضروری را می‌تراشد. دریابندری از همین زبان گفتار خیلی می‌شود. اما بعضی پوراستران معتقدند حذف «که» رفتار زبان را عامیانه می‌کند. درحالی‌که من با دریابندری زیاد صحبت کردم و زبان هم اصلا عامیانه نشد. یا در ترجمه «صدسال تنهایی» و «عشق در روزگار وبا» آمدم به جای «از او» و «به او» و «با او» از «ازش» و «بهش» و «باهاش» استفاده کردم که لحن خودمانی‌تر شود بدون آن‌که مجبور شوم شکسته‌نویسی کنم. گل دیگری که در ترجمه «صدسال تنهایی» هنوز جرئت انجامش را ندارم‌شم از «تنها» به «جرم» تبدیل می‌کند. و آن باید دقیقا با تبدیل می‌کند به یک عنصر تعیین‌کننده دراماتیک. «عشق در روزگار وبا» در اوج بحثی است در فارسی جنسیت را مشخص نمی‌کند. گذاشتم «دختره» و «پسره». درحالی‌که برخی به‌جای این ضمایر می‌نویسند «آن زن»، «دختر جوان»، «مرد جوان»

عکس: مهدی حسنی، شرق

گفت‌وگو با کاوه میرعباسی به مناسبت انتشار «صد سال تنهایی» و «عشق در روزگار وبا»

ادبیاتِ بدون تخیل ما

با الگوبرداری از رئالیسم جادویی جهانی نشدیم

علی شروقی

«صد سال تنهایی» و «عشق در روزگار وبا» تازه‌ترین ترجمه‌های «کاوه میرعباسی» هستند که در نشر «کتاب‌سرای نیک» منتشر شده‌اند. پیش از این تمام آثار مارکز به فارسی ترجمه شده بودند؛ اما میرعباسی به‌صورت یک پروژه سراغ ترجمه دوباره آثار مارکز رفته و دیگر آثار این نویسنده آمریکای لاتین نیز در آینده با ترجمه او به چاپ خواهند رسید. مارکز در ایران نویسنده محبوبی است و به‌فقط همه آثارش در اینجا منتشر شده، بلکه برخی رمان‌های او با چند ترجمه مختلف به فارسی موجودند. اولین تفاوت ترجمه میرعباسی با دیگر ترجمه‌های مارکز این است که او این آثار را از زبان اصلی به فارسی برمی‌گرداند. به مناسبت انتشار «صد سال تنهایی» و «عشق در روزگار وبا» با کاوه میرعباسی گفت‌وگو کرده‌ایم و با او درباره دلیل ترجمه دوباره آثار مارکز به‌طورکلی ضرورت ترجمه مجدد صحبت کرده‌ایم و همچنین به ویژگی‌های زبانی رمان‌های مارکز هم پرداخته‌ایم. ترجمه مجدد به‌نوعی می‌تواند نقدی بر ترجمه‌های پیشین هم باشد و این نکته‌ای است که میرعباسی هم به آن اشاره می‌کند. به گفته او، تاکنون هیچ ترجمه درخوری از زبان اسپانیایی از آثار مارکز انجام نشده و ترجمه‌های واسطه هم کاستی‌هایی دارند. میرعباسی درباره ترجمه مجدد هم می‌گوید: «گاهی هم به نیست از یک اثر ارزنده چند ترجمه با رویکردها و استراتژی‌های ترجمه‌ای متفاوت وجود داشته باشد. خلا ممکن است همه این ترجمه‌ها هم خوب و درست باشند و فقط رویکرد مترجم‌ها در ترجمه متفاوت باشد؛ مثلا از «تانور دشت» دو ترجمه خوب هست. یکی ترجمه احمد کریمی و دیگری ترجمه محمد نجفی؛ خب ترجمه کریمی با ترجمه نجفی کاملا فرق دارد. هر ترجمه نثرهای روانی دارند؛ اما نجفی شکسته‌نویسی کرده و کریمی ادبی‌تر ترجمه کرده است. البته من شخصا به نظرم فکر می‌کنم ترجمه نجفی از ترجمه کریمی بهتر و به متن اصلی نزدیک‌تر است، گرچه نثرشان دو نثر کاملا متفاوت است که اصلا نمی‌شود با هم سنجیدنش. اما رویکرد نجفی رویکرد صحیح‌تری است. می‌خواهم بگویم به نیست از کتاب‌های مهم و پرمخاطب ترجمه‌های متنوعی وجود داشته باشد. در رمان‌های دیگر هم این اتفاق می‌افتد؛ مثلا از آثار داستایفسکی ترجمه‌های مختلفی به زبان انگلیسی هست. با من خودم قبل از اینکه کتابخانه‌ام را بفروشم ۱۰ تا ترجمه از «جنگ و صلح» تالستوی داشتم و پنج ترجمه از «آنا کارنینا». بعضی ترجمه‌های جدید اصلا تحولی در ترجمه ایجاد می‌کنند؛ مثلا الان یک زن و شوهر انگلیسی - روس هستند که آثار روسی را به‌طور مشترک و با یانوشت‌هایی بسیار ارزنده ترجمه می‌کنند. به این شیوه می‌گویند ترجمه توضیحی یا تفسیری؛ خب این هم می‌تواند یک دلیل باشد برای ترجمه دوباره. دلایل می‌توانند متعدد باشند؛ مثلا درباره مارکز خب فروشش یک پر قضیه است؛ ولی جدا از این شما می‌بینید که مترجمان بالای زیادی سراغ مارکز رفته‌اند. یعنی مارکز مثل پوسا یا فوئنتس این اقبال را نداشته که مترجم توانایی مثل کوئی سراغش برود. خود کوئی هم بارها به‌صراحت، هم در مصاحبه‌هایش و هم در محافل خصوصی، گفته من نمی‌روم مارکز ترجمه کنم؛ بنابراین ترجمه‌های خوبی از آثار مارکز وجود ندارد و این در حالی است که مارکز کم‌کارزش‌تر از دیگران نیست. الان خیلی از ترجمه‌های «صد سال تنهایی» رونویسی از همان ترجمه کیمورت به‌چ پارسای است که خودش ترجمه معیوبی است؛ یعنی عملا یک ترجمه نسبتا قابل قبول از مارکز داشتیم که همان ترجمه فرزانه از «صد سال تنهایی» بود که آن هم از زبان اصلی ترجمه نشده بود.

همه کارهای مارکز به فارسی ترجمه شده؟

بله، همه‌اش ترجمه شده.

به ترجمه از زبان اصلی و واسطه اشاره کردید. یعنی معتقدید خوب ترجمه از زبان واسطه هم می‌تواند یکی از دلایلی باشد که یک اثر دوباره و این‌بار از زبان اصلی ترجمه شود؟

بله، چون به‌هرحال در زبان واسطه رزنه‌کاری‌هایی از دست می‌رود. مثلا وقتی متن اسپانیایی «عشق در روزگار وبا» را به ترجمه انگلیسی‌اش مقایسه می‌کردم دیدم در ترجمه انگلیسی، با اینکه مترجمش هم دیت کروسمن است که مترجم خوبی است، سه یا شش‌تا اصطلاح خاص معنایی وجود دارد. خب او هم انسان است و اشتباه کرده. بعد به ترجمه فرانسوی کاست مراجعه کردم دیدم آن سه مورد را ترجمه فرانسوی خود دیگری ترجمه کرده. یعنی او متن اسپانیایی را فهمیده اما مترجم انگلیسی اشتباه فهمیده بود. حالا اگر مترجمی بیاید چنین کاری را از زبان واسطه ترجمه کند، هرچقدر هم که مترجم خوبی باشد وقتی در زبان واسطه به چنین اشتباهاتی برخورد کند ممکن است او هم معنا را اشتباه منتقل کند. گذشته از این، متن‌هایی هستند که قبلا از یک زبان واسطه ترجمه شده‌اند اما حالا توی همان زبان واسطه یک ترجمه دیگر آمده که خیلی بهتر از ترجمه قبلی است و در واقع از ترجمه قبلی را می‌اعتبار کرده است. خب این هم می‌تواند دلیلی باشد برای اینکه آدم بیرود دوباره آن اثر را ترجمه کند. البته من مترجم‌های ایرانی استاد کوثری یا اینکه حجو مترجمانی است که از زبان اصلی ترجمه نمی‌کند اما نثرش به‌قدری زیباست که محال است من کارهایی را که ایشان از زبان واسطه ترجمه کرده، دوباره از زبان اصلی ترجمه کنم. یا مثلا «من کیشوت» هم با اینکه ترجمه فارسی‌اش که مبنای کار زنده‌یاد قاضی بود الان در خود فرانسه هم اعتبار دارد و در آن اشتباهات زیادی به لحاظ ضبط اسامی و... وجود دارد. ولی ترجمه فاضی از این رمان برای من همان اعرج و فیس را درد که مترجم میرآب اصفهانی از «حاجی بابای اصفهانی» جیمز مورییه، با اینکه ترجمه میرآب حیلب اصلا و ابدا ترجمه امینی نیست ولی نثر فارسی‌اش خیلی درخشان است. من همیشه از «من کیشوت» ترجمه قاضی به‌عنوان یکی از ترجمه‌های خیلی درخشان ترجمه فارسی یاد می‌کنم. ترجمه‌ای که زبان فارسی در آن خیلی شیوا و بخته و زیباست، به‌خصوص ویرایش الان این ترجمه؛ چون بعدا که دوباره آن را ویرایش کرد خواست قدری به متن وفادارتر بشود و برای همین بعضی قسمت‌ها را که به نظر می‌رسید به ترجمه‌اش حلاوت می‌بخشید حذف کرد. این نوع ترجمه‌ها به هرحال فارغ از اینکه از زبان واسطه هستند اعتبار خاص دارند.

همیشه موقع ترجمه، متن اصلی را با ترجمه در زبان‌های دیگر تطبیق می‌دهید؟

اگر ترجمه‌های فرانسه و انگلیسی متن در دسترسم باشد به تطبیق می‌دهم.

ترجمه‌های فارسی را هم می‌خوانید؟

نه. چون اصلا با نیت وقایت نمی‌روم سراغ ترجمه دوباره یک کتاب. ممکن است کارهای ترجمه‌های دیگر را تورق کنم. اما مثلا در مورد «کمدی الهی» حتی تورق هم چون شنیده بودم شجاع‌الدین شفا مترجم توانایی است و به صبر دلیل نمی‌خواستم به هیچ صورتی، نه سلبی و نه ایجابی، هم‌اثر بگذارد، که آن را که «صدسال تنهایی» را تمام کردم، سراغ ترجمه شفا رفتم و دیدم رویکردمان در آن تفاوت است.

از مورد ترجمه مارکز چه‌طور؟

قسمت‌های زیادی از ترجمه زنده‌یاد فرزانه از «عشق در روزگار وبا» را، چون برای رونمایی‌اش رفته بودم و باید دربرداشتی خرج می‌دادم، خوانده بودم و با متن اسپانیایی که خود ناشر همان موقع در اختیارم گذاشته بود مقابله کرده بودم.

نظرتان درباره آن ترجمه چیست؟

به نظرم ترجمه‌ای متوسط است از یک متن عالی و همان موقع که آن را با متن اصلی مطابقت می‌دادم به نظرم رسید که این رمان به یک ترجمه جدید از متن اصلی نیاز دارد.

گفتید ترجمه کیمورت پارسای را خیلی‌ها خوانده بودند و تجدید چاپ شده بود. ولی من یادم است به جز ترجمه پارسای، ترجمه زنده‌یاد فرزانه هم از «صدسال تنهایی» در همان سال‌هایی که فقط نسخه‌های آفسایش در دسترس بود فروش زیادی داشت و ترجمه محبوبی بود. اصلا خیلی‌ها با همین ترجمه مارکزخوان شدند. این باعث نشد وقتی می‌خواستید مارکز را دوباره ترجمه کنید، قدری نگران باشید که از آن استقبال نشود؟ مخصوصا که دقیقا با به «صدسال تنهایی» شروع کردید...

اتفاقا دوتا از ناشران معروف به من حرفی زدند که فحویاش این بود که «فکر می‌کنی بهتر از بهمن فرزانه ترجمه می‌کنی؟» من آن‌موقع جوابی ندادم. فقط گفتم بگذارید دوباره‌اش را ببینم. اینجا اما می‌خواهم در حضور شما استدلال صادقانه خودم را بگویم. بدون هیچ فروتنی کاذب مطمئن بودم که ترجمه‌ای بیاید که از ترجمه فرزانه خواهم داد، وگرنه آدم نمی‌خواهد به‌قول معروف کاری بکند که یکبود عرض خود هم می‌برد و خدمتی به امر مادی‌ای آدم من با تمام احترامی که برای زنده‌یاد فرزانه قائل بودم و هستم، می‌دانستم با ترجمه دوباره کاری که فرزانه قبلا ترجمه‌اش کرده قطعا عرض خود را می‌برم. این البته یک‌ور قضیه بود. یک‌ور دیگر قضیه این بود که خود به‌عنوان مترجم از زمانی که ترجمه «کمدی الهی» را شروع کرده نکته‌ای به ذهنم رسید که تحولی در متن به‌وجود آورد. آن نکته این بود که بیایم بین زبان فخیم نوستاری و زبان گفتار یک‌جور آشتی ایجاد کنم. این کار را هم در ترجمه «صدسال تنهایی» و بیشتر از آن در ترجمه «عشق در روزگار وبا» انجام دادم. چون من شخصا به زبان گفتار همین خیلی مواقع با پوراسترهای تک‌اندیش بحثم می‌شود. به‌نظر من شعوری که پشت زبان گفتار نهفته است اعتقاد زیادی دارم. برای همین خیلی مواقع با پوراسترهای تک‌اندیش بحثم می‌شود. به‌نظر من شعوری که پشت زبان گفتار نهفته است و شعور خیلی ارزنده‌ای هم هست، خودش زبان را پالایش می‌کند و چیزهای غیرضروری را می‌تراشد. مثلا «که» رفتار زبان گفتار خیلی می‌شود. اما بعضی پوراستران معتقدند حذف «که» رفتار زبان را عامیانه می‌کند. درحالی‌که من با دریابندری زیاد صحبت کردم و زبان هم اصلا عامیانه نشد. یا در ترجمه «صدسال تنهایی» و «عشق در روزگار وبا» آمدم به جای «از او» و «به او» و «با او» از «ازش» و «بهش» و «باهاش» استفاده کردم که لحن خودمانی‌تر شود بدون آن‌که مجبور شوم شکسته‌نویسی کنم. گل دیگری که در ترجمه «صدسال تنهایی» هنوز جرئت انجامش را ندارم‌شم از «تنها» به «جرم» تبدیل می‌کند. و آن باید دقیقا با تبدیل می‌کند به یک عنصر تعیین‌کننده دراماتیک. «عشق در روزگار وبا» در اوج بحثی است در فارسی جنسیت را مشخص نمی‌کند. گذاشتم «دختره» و «پسره». درحالی‌که برخی به‌جای این ضمایر می‌نویسند «آن زن»، «دختر جوان»، «مرد جوان» و مانند این‌ها...

این ترفندهایی که در نثر به‌کار بردید با نثر خود مارکز هم قرابت دارد؟ یعنی به اصطلاح نثر مارکز را می‌داد به این شیوه‌ای که شما در ترجمه به‌کار بردید؟

ببینید اصلا ترجمه یعنی روایتی که مترجم از متنی که خوانده ارائه می‌دهد. یعنی آن متن به‌هرحال از صافی ذهن مترجم می‌گذرد. بعضی دوستان مترجم می‌گویند ترجمه یک کتاب را نخوانده شروع کرده‌اند. ولی من وقتی می‌خواهم کتابی را ترجمه کنم اول آن را می‌خوانم و بعد، مدتی در ذهنم مزه‌مزه‌اش می‌کنم تا یک راهکاری برای ترجمه‌اش پیدا کنم و لحنی برایش انتخاب کنم.

ولی آن لحن و راهکار که می‌گویید قاعدتا باید با متن اصلی سازگار باشد. درست است؟

بله. اینکه می‌گویم ترجمه، روایت مترجم از متن است، منظورم اصلا تفاوت ساختاری و معنایی روایت مترجم با روایت نویسنده نیست. منظورم این است که ترجمه به‌هرحال استنباط مترجم از متن است. یعنی یک‌جور خلاقیت هم در کار ترجمه هست که حالا البته در حد خلاقیت نویسندگی نیست اما مترجم اگر کاربلد و با تجربه باشد و با دل و جان کار کند، خواه‌ناخواه نقشی از ذهنیت خودش را روی آن می‌گذارد. البته گرایش متفاوتی هم در ترجمه وجود دارد. کال فکر می‌کنم دو گرایش اصلی در ترجمه فارسی وجود دارد. یکی گرایش تحت‌دریابندری که من اسمش را می‌گذارم ترجمه هنرمندانه و دیگری گرایش ابوالحسن نجفی که در واقع نوعی صنعتگری است. در گرایش هنرمندانه ممکن است ترجمه دقیقا با معیارهای فارسی‌نویسی «غلط ننویسیم» سازگار نباشد ولی به نظر من قشنگ‌تر است. اما ترجمه‌های ابوالحسن نجفی به نظر من اوج صنعتگری است. یعنی نجفی ضمنت ترجمه را به اوج رسانده، اما در درخشان‌ترین کارهایش هم ترجمه در حد صنعت است. درحالی‌که ترجمه‌های دریابندری هنری هستند. هر دو گرایش هم ارزنده‌اند. نجفی بسیار مترجم خوبی بود ولی آن قریحه نویسندگی را نداشت. دریابندری اما این قریحه را دارد. برای همین ترجمه‌های او خلاقیت هنری و ترجمه‌های نجفی صنعتگری استادانه هستند. من خودم گرایش دریابندری را بیشتر می‌پسندم و برای همین از همان اول که وارد کار ترجمه شدم همیشه با ویراستارهایی که خیلی باینده‌اند «غلط ننویسیم» بودند منثل یدا می‌کردم. اما آن خلاقیت هنری که می‌گویم نافی امانت‌داری و لاتحاط رئالیسم جادویی‌اند. ولی رئالیسم جادویی در بیرون از آمریکای لاتین زنده و پویاست.

در ایران هم، به‌ویژه در دهه شصت، موجی از تقلید و تأثیرپذیری از رئالیسم جادویی به‌وجود آمد. حتی عده‌ای تحت‌تأثیر مارکز و دیگر نویسندگان رئالیسم جادویی به این نتیجه رسیدند که برای جهانی‌شدن باید سراغ مؤلفه‌های بومی در رمان‌نویسی رفت. این الگوبرداری از رئالیسم جادویی به نظرتان چه‌قدر در ایران موفق بود؟

خب قطعا خودمان داریم می‌بینیم که با الگوبرداری از رئالیسم جادویی جهانی نشدیم. اما وقتی صحبت رئالیسم جادویی در ایران پیش بیاید اولین اسمی که به ذهن متبادر می‌شود غلامحسین ساعدی است. ساعدی «ترس و لرز» و مهمتر از آن «عزاداران بیل» را وقتی نوشت که هنو